



نامه ای به هیچ کس

این یک دل نوشته شخصی و نامه ای برای آیندگانی است که شاید هرگز شبیه ما نباشند.

استفاده از محتوای این نامه، که به صورت کتابی فصل به فصل روی این وبلاگ آپلود خواهد شد، به هر صورت و با هر نام و حتی بدون ذکر نام در هر جایی موجبات خوشحالی نویسنده را فراهم می آورد.

نامه به هیچ کس

این نوشته، برای ارسال به آیندگان نوشته شده است. به آیندگانی که شاید در زمان کشف این نوشته ها نیازمند دانش زبان شناسی و خط شناسی باستانی شده باشند. شاید در زمان کشف این نوشته مفاهیم این نوشته برایشان خنده دار و مضحک و بی معنی بوده باشد.

این نوشته به پاس قدردانی و قدرشناسی از زحمات استاد و معلم بزرگواری نوشته شده است که همواره کوشید آن قدر بر اطرافیانش تأثیر بگذارد که روزی شاید اطرافیانش را از خودش جلوتر ببیند. هر چند آن قدر بزرگ است که نتوان به همین سادگی از او جلو زد.

فصل اول - اولین سلام

سلام هیچ کس.

اسمت را نمیدانم. اصلا شاید زمانی که تو در آن زندگی میکنی، و چه سخت است که برایت توضیح دهم زندگی کردن چیست، نام و نشان بی معنی باشد. شاید آن دوره همه یک کُد چند رقمی برای شناسایی داشته باشند.

شاید و قطعاً زمانی که تو در آن زندگی خواهی کرد، الفبا و سبک نگارش این نامه دیگر نباشد. شاید آن روزها تو درگیر مسائلی آن چنان متفاوت باشی که نوشته من هیچ ارزشی برای خواندن هم نداشته باشد و شاید آن روز تو سبک و سیاق جدیدی جایگزین «خواندن» داشته باشی.

نمیدانم. من هزار سال از تو دورترم. شاید هم بیشتر. هم چنان که زبان اجداد غارنشینم را نمی دانم. هم چنان که هیروگلیف های دیوارهای مصر باستان را که در زمان خودش عظمت و جلال و شکوه فراوان داشته است را نمی فهمم. هزار سال بین من و صدایی که از عمق کتیبه های باستانی به من می رسد فاصله افتاده است و صد هزار سال است که دیگر از غارنشینی به شهرنشینی رسیده ام.

در دنیای قدیم تر از من، انسان ها برای آیندگان می نوشتند تا آمرزیده شوند. برای آیندگان می نوشتند تا بخشیده شوند، تا حساب و کتاب و عتاب و خطاب کمتری نصیبشان شود. من برای تو می نویسم. نه از آن رو که میخواهم بخشیده یا آمرزیده شوم. از آن رو که بدانی، روزهای زندگی من در هزار سال و بیشتر از این که تو اصلاً بخواهی وجود داشته باشی، چگونه بوده است. من می نویسم تا تو مبنایی برای مقایسه و فهم داشته باشی.

برای شخص من همیشه دسترسی به گذشته هایم گنگ و سخت و نامفهوم بوده است. آن چنان نامفهوم که گاهی ترجیح میدادم ای کاش می شد که هرگز نیازی به مرور گذشته ها نباشد. من از توصیفات اغراق آمیز و آشفته نوشت های تاریخ بشری بیزارم. از صفحات زرنگار و خونبار تاریخ بشری بیزارم. تشنه دانستن و فهمیدن روند زندگی روزمره و عادی مردمی هستم که هزاران سال قبل از من زیسته اند، اندیشیده اند، زاد و ولد کرده اند و سرانجام به انجام زندگی خویش رسیده اند.

انجامی که چنان طومار زندگی را درنوریده است که گویی هرگز آغازی برایش متصور نبوده است. برای تو شاید این جملات و کلمات هیچ مفهومی نداشته باشند: زندگی و مرگ. اما برای من و برای دوران قبل از من داشته اند. به واقع تمامی تلاش های انسان های هزار سال پیش از تو بر فهم دقیق و استوار این دو واژه گذشته است: زندگی و مرگ. زندگی چیست و مرگ کدام است؟ زنده بودن چیست و زنده مانی با زندگانی چه تفاوتی دارد؟ مرگ چیست و پس از مرگ چه می شویم؟

تا الان که من دارم این ها را برای تو می نویسم، میلیاردها صفحه کاغذ شاید از افکار من و اجدادم پر شده باشد. میلیاردها ساعت در این مورد بحث و گفتگو و تبادل نظر و جدل و حتی جنگ و گشتار صورت گرفته است. ما نمی دانیم. نمی توانسته ایم که بدانیم. اجدادمان هم نمی دانستند و حاصل این نادانستن های ما در برخورد با همدیگر در قبضه سنگ و چماق و چوب دستی و شمشیر و گرز و توپ و تانک و بمب پاسخ یافته اند.

برای تو شاید مرگ مفهومی دور باشد. که اگر مرگ مفهومی برایت نباشد، قطعاً زندگانی و زنده مانی تعاریف بسیار متفاوتی برای تو خواهند داشت. نمیدانم چقدر می توانم در این مورد برایت تشریح و توضیح بنویسم. به زعم من توضیح دادن مرگ برای انسانی که شاید «جاودانگی» تجربه میکند، همانند تشریح قوس و قزح به انسانی نابینا باشد.

آن جا که درک از رنگ و ناتوانی از دیدن وجود داشته باشد، تلاش برای توضیح تفاوت رنگ ها مذبوحانه است. اما چه کنم که رسالتی بر دوشم احساس میکنم و آن هم این است که تا می شود اوضاع زندگی عادی مردمان زمانه ام را برایت بازگو کنم. همیشه یکی از بزرگترین حسرت های من نداشتن دیدی زمانه نگر به وسعت زندگی پیشینیانم بوده است و حال نمیخواهم آن حسرت برای تو هم بماند.

برایت می نویسم.

برایت از مرگ و زندگی می نویسم. از راهی که از لحظه آغاز تا واپسین ثانیه های انجام می پیموده ایم. از همه آن چیزی که درون ذهن و سرمان می گذشت. از تفسیرها و توضیح هایمان از جهان پس از مرگ و پیش از مرگ و درک آلوده هستی زمین. از پیشینان و پیش بینی هایمان برای آینده. از اختلاف نظرهایمان، از جنگ هایمان، از کشتارهایمان، از تمام زشتی ها و پلیدی هایی که در سراسر وجودمان ریشه افکنده است، برایت می نویسم.

برایت می نویسم.

از همه آن چیزی که سال های سال برای به دست آوردنش «کیمیاگری» کرده ایم. از همه آن چیزهایی که در پرتو داشتن، شایسته داشتنش دانسته شدیم و چه بد کردیم که شایستن را بایستن ندانستیم و داشتنش مفروض کردیم.

برایت می نویسم.

از آرزوهای بزرگ، از آمال های دور دست، از پیشراننده ها و پیشران ها و آنانی که ما را هزاران سال به جلو هل داده اند. برایت می نویسم که چرا از دنیای من، به جز چند اسم و نام و نشان دیگر هیچ صدایی نمی شنوی. برایت می نویسم که چرا دنیای من به دست خودش در حال نابودی بود و چرا امروز تو احتمالاً در سیاره دیگری غیر از آن چه که «زمین» نامیده می شده است، سکنی گزیده ای.

برایت می نویسم.

از نقاط روشن تاریخ من. از نقاطی که امید تنها واژه مقدس و معنی دارش بود. از نقاطی که در آن ها میشد مفهوم روشنایی را تعریف کرد. از نقاطی که در آن "خورشید" مفهوم می گرفت و آن جایی که آرزوهای بزرگ دست در گردن سرانجام خویش می انداختند.

برایت می نویسم.

از قصه عاشق شدن های ما، از قصه دوست داشتن های ما. از قصه هایی که شاید برای تو که امروز به جاودانگی رسیده ای، بی معنی باشد. برایت می نویسم از این که چگونه طبیعت ما را اسیر چرخه ای به نام زاد و ولد کرده بود و چه فریب هایی که به نام عشق و عاشقی و زندگی خوردیم. برایت می نویسم از این که با دست خود این عذاب و فریب را هزاران بیت سرودیم. از این که شب بیداری ها و بیخوابی ها در راهش کشیدیم. برایت می نویسم از عذابی که شیرین ترین تجربه ما در زندگی مان بود. از رؤیاهای و نقشه ها و راه هایی که برای رسیدن و تجربه کردن این عذاب شیرین بر خود هموار کردیم.

برایت می نویسم.

از روزمره ترین و ساده ترین و پیش پاافتاده ترین روزهای زندگی مان. از این که از نخستین لحظاتی که از خواب بیدار شدیم، تا آخرین لحظه ای که به خواب رفتیم، چه می کرده ایم.

برایت می نویسم از این که خواب و رؤیا و مرگ برای ما چه مفاهیم بزرگی داشتند. شاید برای تو امروز خواب معنایی ندارد. شاید امروز آنچه درون سرت و مطمئن نیستم که نامش چه باشد قرار گرفته است، اصلا هیچ نیازی به خاموش شدن و استراحت کردن و تجدید انرژی ندارد. شاید تو آموخته ای چگونه ماشینی بسازی که فرسایش جزئی از طبیعتش نباشد. ولی من میدانم. من هنوز اسیر دست محدودیت هایم هستم.

برایت می نویسم.

از فواصلی که بین من و پیشینیانم افتاده است و گهگاه این فواصل به واسطه نوآوری ها و پیشرفت های شگرفی که در جهان من و جهان پیش از من رخ داده است، آن قدر زیاد است که تفاوت به درازای چند قرن می کشد. گویی چندین قرن جهان در سکوت و خوابی عظیم فرو رفته بوده و به یکباره آن قدر تغییر کرده باشد که نتوان حتی دو سال و سه سال پیش را با امروز مقایسه کرد. آن قدر که اگر توانسته باشیم مثلا پنج سال در خوابی عمیق فرو رویم و دوباره از آن برخیزیم، خود را بیگانه ای در سرزمینی حس کنیم که هیچ تعلق خاطری به آن ندارد که نمی تواند داشته باشد. آشنایانش همه رفته اند و خاموشی درس مطلق روزگارش شده است.

برایت می نویسم.

از کتاب ها، از نوشته ها، از نویسنده ها، از مخترعین و مکتشفین و پیشراننده ها. از ایجادکنندگان تغییر، از آنان که علیه شرایط شوریدند تا آن هایی که علیه انسان های دیگر. از شوریده ها و دیوانه ها و فهمیده ها هم برایت می نویسم. دنیایی را برایت ترسیم میکنم که پیش از تو میلیاردها نفرش را خود به دست خود از بین بردیم تا اثبات کنیم که نمی دانستند. چه با نادانی کامل بر گردن هایشان شمشیر غضب فرود آوردیم یا شکمشان را از گلوله های سربی پر کردیم. چقدر آرزوی محالی بود خشونت ناورزی های انسان. چقدر آرزوی محالی بود ذات خشن و خورنده و درنده انسان را تهی از قساوت دیدن. چقدر آرزوی محالی بود برای من و نسل من و نسل های گذشته تبلور همه واژگانی که در اتوییای زندگی اخلاقی مان تعریف کرده بودیم.

برایت می نویسم.

از همه وسایلی که برای تسهیل زندگی مان به کار می گرفتیم. از همه وسایلی که شاید امروز جزئی از بدن تو شده اند. نه به آن شکلی که من می شناسم. شاید امروز برای تو اندازه گیری داده ها با مفهوم «ترابایت» خنده دار باشد. چنان که برای من مفهوم بیت و بایت و حافظه های کیلو و مگابایتی خنده دار است. چنان که امروز برای من مفهوم ضبط صدا روی صفحه گرامافون جزئی از تاریخ است و امروز میتوانم ساعت های متمادی را ضبط کنم. شاید برای تو که امروز به اندازه ضبط و ثبت کل تاریخ بشریت هم وقت و هم ابزار داری محدودیت های من خنده دار باشد. شاید برای تو که در چندین ثانیه، که امیدوارم مفهوم زمان را بهتر و عمیق تر درک کرده ای و چه میدانم که شاید امروز قادر به تنظیم به عقب راندن و به پیش راندن زمان هم شده باشی، هیچ کدام از این نوشته های من مفهوم ندارند.

برایت می نویسم.

از این که چطور احتیاج و ناتوانی و محدودیت برای ما همه آن چیزی را پدید آوردند که تو امروز آن ها را علم گذشتگان و باستانی می نامی. همه آن چیزی که تو را «تو» کرده است، ریشه در من ندارد. ریشه در صد هزار سال پیش هم ندارد. ریشه در میلیاردها سال زندگی روی سیاره زمین دارد. سیاره ای که آن قدر موجودات زنده را محدود کرد که مجبور باشند برای رفع و دور زدن محدودیت ها اقدام کنند.

برایت می نویسم.

از جالب ترین فرضیه های ما که گویی تنها شکل ارتباط گرفتن هایمان عوض می شود و گویی در چرخه ای همواره متضاد می گردیم. ما اجدادی داشته ایم که دیوارهای غارشان را به نقاشی هایی برای نسل های آینده و خودشان مزین می داشتند و سپس آن نقاشی ها را به تدریج به قراردادهایی مصوت تبدیل کردیم تا همگان همدیگر را یکسان بفهمیم. سپس هر مفهوم را دوباره تعریف کردیم، برایش داستان ها ساختیم و برایش صلیب و کنیسه و کلیسا برپا داشتیم. علیه آن مفهوم شوریدیم و معانی جدیدتری به آن دادیم. سپس در بستری از کلمات برای همدیگر نوشتیم. کتاب های بسیار چاپ کردیم. خواندیم و نوشتیم تا به جایی رسیدیم که دیگر از نوشتن خسته شدیم. برای همدیگر علایم و شکلک فرستادیم. همان طوری که اجدادمان در چند هزار سال پیش بر دیوار غار نقش می زدند، بر صفحه های الکترونیکی نقش زدیم. ما آن را گوشی همراه می نامیم. شاید برای تو که امروز همه وسایل ضروری جزئی از بدنت شده اند، این که چگونه من از وسیله ای خارج از بدنم استفاده میکنم غیرقابل درک و مضحک باشد.

رسم دنیا همین است. برای من هم دیدن رایانه هایی به وسعت یک اتاق که امروزه یک هزارم توان رایانه رومیزی هم نیستند، خنده دار بود.

برایت می نویسم.

داستان من و داستان زندگی امثال من. همه این ها را برای تو مینویسم. برای هیچ کس. برای کسی که شاید هیچ نامی در زندگی نداشته باشد. برای آن که شاید حتی یک کلمه از این نوشته را هم نتواند بفهمد. سندی برای آینده ارسال میکنم تا اگر روزگاری بخواهند از دوران ما یاد کنند، حداقل یک نمونه زنده از آن دوران در دستشان باشد. نه بهترین و برترین و عالی ترین نمونه که یک نمونه صرف.